

# گل چکمه‌ای‌ها

● سنا ثقفی  
● تصویرگر: مرضیه صادقی

چند روز است که «گل چکمه‌ای‌ها» و دوستانشان جلوی بومبی‌های آن طرف بیابان ایستاده‌اند. من این اسم را روی آن‌ها گذاشتم. ما هم چند روز است دیگر خانه را عوض نکرده‌ایم. همین‌جا خانه ساخته‌ایم. مولی کوچولو هم در همسایگی ما است. خدا کند گل چکمه‌ای‌ها این‌جا بمانند.

سلام، من ماه مولکم. خانه‌ی ما در همین بیابان است. همان بیابانی که چند روز پیش در آن گل‌های رنگی رنگی روید. تا همین چند روز پیش ما مجبور می‌شدیم هر روز خانه‌مان را عوض کنیم. چون یکهو یک صدای بلندی می‌آمد و بووووومب... خانه‌ی ما را خراب می‌کرد. آن طرف بیابان بومبی‌ها زندگی می‌کردند. من از بومبی‌ها خیلی بدم می‌آید. آن‌ها خیلی بدجنس‌اند.

اما چند روز پیش یک اتفاق عجیب افتاد. صبح بود. چشم‌هایم را باز کردم و دمم را کش دادم. دنبال مامولک می‌گشتم که چشمم به یک گل سفید بزرگ افتاد؛ یک گل سفید وسط بیابان! حتماً شما هم مثل من تعجب کردید. به طرف گل دویدم و دیدم یک گل نبود، یک ردیف گل بود. بابامولک را صدا کردم و گل‌ها را به او نشان دادم. دوتایی لابه لای گل‌ها خزیدیم تا ببینیم آن‌ها از کجا آمده‌اند. با دمم کله‌ام را خاراندم و به بابامولک گفتم: «آن‌جا را نگاه کن.» یک نفر، نه چند نفر راه می‌رفتند و از زیر چکمه‌هایشان گل سفید می‌روید.

